



## آیت الله معرفت

آیت‌الله شیخ هادی معرفت در سال 1309 خورشیدی در کربلای معلّی، در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد. پدر ایشان شیخ علی معرفت اصفهانی از خطای نامی کربلا به شمار می‌رفت. وی پس از فراگیری دروس ابتدایی، در سن دوازده‌سالگی وارد حوزه علمیه شد و پس از گذراندن مقدمات، سطوح عالیّه را از محضر شیخ یوسف خراسانی و سیدحسن قزوینی (در کربلا) و آیات عظام سیدمحسن حکیم، سیدعلی فانی، شیخ حسین حلی، میرزا باقر زنجانی و از همه بیشتر، حاج سیدابوالقاسم خوئی (در نجف اشرف) فراگرفت و با ورود امام خمینی به نجف اشرف، در درس ایشان حضوری مستمر یافت و در سال 1350 خورشیدی به حوزه علمیه قم وارد شد.

ایشان علاوه بر تدریس و تحقیق در زمینه فقه و اصول، بخش عمده‌ای از هم خود را مصروف پژوهشهای قرآنی ساخته است. مقالات و کتابهای متعدد ایشان به ویژه سلسله مجلدات التمهید فی علوم القرآن گواه توفیق ایشان در امر قرآن‌پژوهی است. با ایشان در زمینه «ادیان در قرآن» به گفت‌وگو نشستیم، بحثی که همچنان تأملات و تحقیقات بیشتر و عمیقتری را می‌طلبد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. از استاد بزرگوار حضرت آیت‌الله معرفت‌سیاسگزاریم که این فرصت را در اختیار ما قرار دادند. اولین سؤالی که مطرح هست این است که چرا در قرآن به ادیان خاصی اشاره شده و به ادیانی که قطعاً در آن زمان، در مناطقی دورتر از شبه جزیره، حضوری بسیار قوی داشتند، اشاره نشده و در عین حال به بعضی از ادیانی که حتی در آن زمان هم، پیروان بسیار ناچیزی داشتند مثل صابئین یا مندائیه اشاره شده است؟

قبل از اینکه به پاسخ سؤالات شما بپردازم، از موضع شما و مجله شما و کاری که انجام می‌دهید کمال تقدیر را می‌کنم؛ اولین باری که با این مجله آشنا شدم خیلی مرا جلب کرد و احساس کردم که افرادی که در این مجله مشغول کارند، افرادی پخته هستند و کارشان منشا دلسوزانه دارد. من تمام مقالات مجله را می‌خوانم، چون هم قوی است و هم متین و هم واقعا بسیاری از مشکلات و سؤالاتی را که مطرح است، پاسخگوست و من امیدم به این مجله زیاد است و تا آنجا که خودم هم بتوانم حاضرم به سهم خود کمک فکری کنم. درهرحال جای خوشبختی بسیار است، چون درحوزه، الحمدلله جای چنین مجله‌ای خالی بود و خداوند این دوستان را توفیق داده، مدنظر ولی عصر قرار دهد.

اما راجع به سؤالی که فرمودید این سؤال یکی از اشکالاتی است که مستشرقان هم طرح کرده‌اند و ما پاسخش را در جلد هفتم التمهید داده‌ایم؛ مستشرقانی که این اشکال را مطرح می‌کنند، می‌خواهند محدوده تنگ اطلاعات صاحب قرآن را برسانند، چون آنها در هر حال، نظرشان این است که قرآن ساخته و پرداخته شخص پیغمبر اکرم است و جنبه وحیانی ندارد و یکی از ادله آنها همین است که معلوماتش خیلی محدود است، البته اشکالات دیگری هم کرده‌اند؛ مثلاً گفته‌اند بعضی از معلومات پیامبر مطابق با واقع نیست و نمی‌تواند وحی باشد که ما پاسخ همه اینها را داده‌ایم، حتی یکجا هم که گفته‌اند که قرآن اشتباه تاریخی داشته است، اثبات کرده‌ایم که خودشان اشتباه تاریخی کرده‌اند، یعنی منابعی را برای اثبات اشتباه قرآن، مستند قرار داده‌اند، که خود آنها در اشتباه هستند.

اما راجع به این مسئله که سؤال کردید، باید بگویم که مخاطب قرآن عربها بوده است پس باید به زبان آنها و مطابق با فهم آنها سخن بگوید: «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لعلمهم بتذکره»، یعنی پیغمبر در هر منطقه‌ای که مبعوث می‌شود، باید دقیقاً از تمام عادات و رسوم و حتی سبکهای زبانی و برخوردها و محاوره‌ها اطلاع داشته باشد، زیرا می‌خواهد با آنها تفاهم کند، یعنی وظیفه هر پیغمبری در درجه اول، تفاهم با همان محیطی است که در آن، مبعوث شده است، چون اگر پیغمبر در محیط خودش نتواند مطالبش را تثبیت کند، دیگر قادر نیست تا آنها را برای دیگر اقوام عرضه کند؛ مردم منطقه خودش باید گواها او باشند. اینکه مخالفان سعی دارند بگویند، ابوطالب، عبدالله، حمزه یا افراد دیگری از فامیل نزدیک پیغمبر تا آخر، کافر بودند، برای این است که بگویند که در واقع، رسالتی در کار نبوده است، لذا ائمه علیهم‌السلام از روز اول اصرار داشتند که نه، ابوطالب نه‌تنها کافر نبود، بلکه جزء اولین کسانی بود که به پیغمبر ایمان آورد. این مسئله هم از نظر جامعه‌شناسی، و هم از نظر روانشناسی، در تبلیغ و دعوت، مؤثر است، پس باید مردم سخنان او را بفهمند و هیچ ابهامی در سخنانش وجود نداشته باشد و لذا اینها قرآن را خوب می‌فهمیدند، چون به زبانشان و با اسالیب کلامی خودشان بود و البته پیغمبر قرآن را، زیاتر و قویتر و متین‌تر از سطح ادبی آنها، مطرح کرد، اما از محدوده آنها بیرون نرفت.

وقتی که پیغمبر صحبت می‌کند، روشن است که برای اثبات دعوت خودش، شواهد تاریخی می‌آورد، یعنی از تاریخ امم، تاریخ ادیان و انبیای سلف، شاهد می‌آورد؛ شاهد در صورتی قابل قبول است که مخاطب شاهد را بشناسد، یعنی اگر اسم یک امتی را برد باید مخاطبان آن را بشناسند. اگر اسم پیغمبری را برد، باید آن پیغمبر را بشناسند. اینکه صرفاً بگویند پیغمبری درجایی که نمی‌دانیم کجا هست، با امتش چنین برخوردی کرد، چه تاثیری روی مردم دارد؟ حتی قصه عاد که امروزه هنوز با ابهاماتی روبروست و یکی از اماکنی که تا امروز هنوز کشف نشده محل همین قوم است، در زمان پیغمبر، معروف بود. درهمین احقاف، بین یمن و حضرموت، جای آنها مشخص است، اما مردم آنجا ستیزه‌جو هستند و اجازه نمی‌دهند، هیچ‌کس در آنجا حفاری کند، حتی بعضی از تجار خود حضرموت، پولهای هنگفتی صرف کردند و چیزهایی را هم بدست‌آوردند، ولی آنها مانع تکمیل کار شدند. دراحقاف، شنهای زیادی هست که با یک‌دورش باد، همه‌چیز را می‌برد.

قرآن به‌گونه‌ای، مسئله عاد را با عرب مطرح کرده است که گویا آنها آن را می‌شناسند، می‌گویند شما می‌دانید و دیده‌اید. درباره قوم لوط نیز می‌گوید، «تَمْرُونَ عَلَیْهِمْ مَصْبِحِینَ وَ بِاللَّیْلِ»؛ محل آنها در نزدیکی اردن بوده است، اینها در سفر شام که می‌رفتند، صبحها از کنار آن عبور می‌کردند و در وقت برگشتن همه‌چیز در معرض دید آنها بوده است، یعنی عرب‌ها هیچ‌یک از این چیزهایی را که قرآن ارائه داده و به آنها اشاره کرده است، مورد انکار قرار ندادند، درحالی که قرآن خواسته است آنها را شاهد بگیرد.

قرآن می‌گوید: «رَسُلًا لَمْ نَقْصِمْ عَلَیْكَ»، یعنی پیامبرانی بوده‌اند که قرآن نامشان را نبرده، چون فایده‌ای در این کار نبوده است، چون مخاطب آنها را نمی‌شناخت، بنا به فرض، اگر ما بخواهیم از پادشاهان ظالم که بالاخره سرنگون شدند، شاهدی بیاوریم، خوب دو تا سه تا را ذکر می‌کنیم، همین تعداد بس است. آیا باید نام تمام پادشاهانی را که در دنیا ظالم بودند و سرانجام سرنگون شدند بیاوریم؟ عالمان بلاغت می‌گویند رعایت نکردن کوچکترین نکته بلاغی کلام شما را از اعتبار و اثرگذاری ساقط می‌کند، لذا ما برای استشهادهای اینها، امتنهایی بودند که نافرمانی کردند و به عذاب دچار شدند و پیغمبرانی بودند که موفق بودند، یا نبودند، همین‌که چهار پنج مثال بیاوریم، بس است. طبیعی است که این مثالها را از پیغمبرانی بیاورد که آنها می‌شناسند؛ دیگر چه نیازی دارد که بقیه را هم بگوید، پس این نگفتن دلیل آن نیست که آنها را نمی‌شناخته یا معتبر نمی‌دانسته است، زیرا خودش تصریح می‌کند که ما بعضی را

نگفتیم، چون نیازی به طرح آنها نبوده است و حتی اگر می‌گفتیم کار بیهوده‌ای می‌بود، چون اصلاً نتیجه‌ای برای مخاطبان نداشت .

درست است چون در هدفش دخالت نداشته است .

این فرموده جنابعالی نشان می‌دهد که قرآن در بیان مطالب، ملاحظاتی داشته است، اما علم پیامبر را به غیر از آنچه در قرآن آمده است، نشان نمی‌دهد، علاوه بر این، با توجه به این‌که اغلب کسانی که مخاطب پیامبر بودند، عربها بودند، و اینکه اغلب عربها مشرک بودند یعنی حتی یهود و نصارا هم در اقلیت قرار داشتند، حال، این مشرکان نسبت به آن امور اطلاع قابل ملاحظه‌ای که احیاناً در مقام محاجه با پیامبر به کار آید نداشته‌اند، و ثانیاً به نظر می‌آید، استشهادهای که در قرآن می‌شود اصلاً جنبه تاریخی یا احتجاجی ندارد؛ خداوند سخنی را فرموده و یک نتیجه اخلاقی یا اخروی را بر آن مترتب کرده است .

اساساً ما نمی‌خواهیم اثبات کنیم که قرآن می‌دانسته یا نمی‌دانسته است، چون این نکته هیچ دخلتی در هدف قرآن ندارد؛ سخن در این است که آنها از این نگفتن‌ها می‌خواهند نتیجه بگیرند که قرآن آنها را نمی‌دانسته است . ما می‌گوییم، عدم ذکر موارد دیگر دلیل آن نیست که قرآن نمی‌دانسته است . به تعبیر دیگر، عدم ذکر، بر عدم علم دلالت منطقی ندارد، البته این‌که صاحب قرآن می‌دانسته یا نمی‌دانسته است، مطلب دیگری است، که از راه دیگری آن را اثبات می‌کنیم .

نکته دیگر آنکه نمی‌توان گفت خداوند یهودیها را مدنظر نداشته است . اساساً مشرکان همین‌ها را دانشمند می‌دانستند؛ این‌خلدون می‌گوید علت این‌که اسرائیلیات در تفسیر و تاریخ، خیلی زیاد به چشم می‌خورد، این است که عرب جاهل بود؛ درست است که با شرق و غرب تجارت می‌کرد، یعنی در شرق، به طرف حضرموت، می‌رفت . به هند نمی‌رفت، ولی کشتی و مال‌التجاره از هندوستان می‌آمد و در خلیج عدن، کالا را به عربها تحویل می‌داد، چون منطقه جزیره‌العرب برای غیرعرب ناامن بود و یک تاجر نمی‌توانست، با مال‌التجاره وارد این منطقه شود . درمیان عربها هم فقط قریش می‌توانست این‌کار را انجام دهد، چون کعبه در اختیارش بود . آنان به عنوان گروهی مقدس، محترم بودند وگرنه، سایر قبایل عرب هم از این تجارت، به دور بودند ولذا اقتصاد در مکه پررونق بود . عربها در ساحل مدیترانه کالا را به کشتی‌های اروپایی تحویل می‌دادند . رحله‌الشتاء و الصیف آنها همین بود . تماسشان با هندیا خیلی کم بود . همچنین اگر با رومیها نیز تماس داشتند، در این حد بود که کالاهای آنها را تخلیه و با آنها دادوستد می‌کردند و اصلاً اطلاعی از فرهنگ آنها نداشتند .

لذا این‌خلدون می‌گوید عربها احیاناً اگر می‌خواستند راجع به مسائل فلسفی از قبیل مبدا وجود، فلسفه وجود و دیگر معارف، چیزی بدانند، سراغ یهود می‌رفتند، چون یهودیها از نظر عربها، دانشمند بودند و اینها خودشان را امی می‌دانستند، یعنی می‌گفتند ما ملتی بی‌سواد هستیم و با سواد همین یهودیها هستند . این‌خلدون می‌گوید یهودیهای که در جزیره ساکن بودند سطح سواد و فرهنگشان از این اعراب چندان هم بیشتر نبود؛ یک مقداری از تاریخ انبیاء را بلد بودند . یک چیزهایی را هم خودشان می‌باختند . اینها هم خیال می‌کردند که هرچه اینها می‌گویند وحی منزل است . جلوی این عادت در زمان پیغمبر گرفته شد، اما بعد از پیغمبر، باز راه آن باز شد ولذا اسرائیلیات داخل حوزه اسلام شد . حرفهایی که اسرائیلیها برای عربها گفته‌اند مستند تاریخی کتابی ندارد . پس معلوم می‌شود اینکه عربها جاهل بودند، امری مسلم است . حال، در چنین وضعیتی اگر قرآن از بودا سخن بگوید نه خودشان آن را می‌فهمیدند و نه مرجعی داشتند که از او بپرسند که بودا کیست؟ وقتی از موسی سخن می‌گویند، مرجعشان یهود است ولذا راجع به این که آیا پیغمبر می‌تواند بشر باشد یا نه، به آنها رجوع می‌کردند . خدا می‌فرماید: «وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی الیهم» ، یعنی پیامبران انسان بودند . «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون بالبینات والذکر» ، یعنی اگر نمی‌دانید بروید از آنها بپرسید که پیغمبران سلف چه بودند؛ آنها تا آنقدر جاهل بودند که نمی‌دانستند که بشر ممکن است پیغمبر بشود، آن وقت اینها از یهودیها می‌پرسیدند که آیا پیغمبر شما بشر بود؟ آنها می‌گفتند، آری، عربها تازه باورشان می‌شد . ببینید یک امتی که این قدر در جهل فرورفته است، حالا قرآن بیاید از چیزهای برای آنها صحبت کند که آنها اصلاً راهی برای درک صحت و سقم آن ندارند . گاهی می‌گوییم قرآن دلایل اعجاز زیادی ندارد، پس به‌جاست که از این‌گونه خبرها بدهد، تا اعجاز خود را نشان دهد . این است که قرآن مسائلی را مطرح بکند که فقط لقلقه زبان باشد و در آن مقطع، هیچ اثر بالفعلی نداشته باشد، حال آنکه برای اثبات اعجاز قرآن به اندازه کافی در آن، برای آینده‌ها، اشارات علمی کافی‌ای وجود دارد . تازه آن کسی که بخواهد خدشه بکند، باز می‌گوید پیغمبر در آن کشتیها نام بودا را از هندیا شنیده و در قرآن آورده است .

نکته‌ای که فرمودید نسبت به کسانی که در جزیره‌العرب، مخاطب پیامبر بودند می‌تواند نکته بلاغی خوبی باشد، ولی سخن در این است که این دین، دین خاتم است و می‌خواهد نه‌فقط برای افراد و اقوام هم‌عصر قوم عرب، بلکه برای اعصار آینده هم پیام داشته باشد .

ببینید اسلام مشعلی را روشن کرد و به دست عربها داد و گفت: «کذلک جعلناک امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس» ، از وصایا و تأکیدهایی که پیغمبر در اواخر عمر داشت، همین بود که در جزیره‌العرب نباید هیچ غیرمسلمانی باشد؛ در این جزیره، همه باید مسلمان باشند، چون این مشعل هدایت‌باید از اینجا به دنیا پرتو بیندازد . سعی پیغمبر این بود که ساکنان جزیره‌العرب همه دین اسلام را بپذیرند؛ وقتی این دین را پذیرفتند، آن وقت، برای هدایت کل جوامع، مشعل‌دار آن می‌شوند . سنت پیغمبر اکرم این بود که این اتفاق در جزیره بیفتد، آن وقت اینها می‌توانند این رسالت را برای همه جهانیان روشن کنند، البته روشن کردن آن برای جهانیان شیوه‌های متفاوتی را می‌طلبد . آیا شما انتظار دارید، خدا با ایرانی‌ها همان‌طور که با عربها مواجه شده است، مواجه شود؟ قرآن می‌گوید: «ولو نزلنا علی بعض الاعجمین فقره‌ا علیهم ما کانوا به مؤمنین» [شعراء: 9-198] و در یک آیه دیگری می‌فرماید: «فان یکفر بها هولاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین» [انعام: 89]، یعنی ملت‌هایی هستند که بی‌درنگ، ایمان می‌آورند، یعنی پیغمبر اسلام امت‌هایی را در نظر داشت که بی‌درنگ، ایمان می‌آورند . وقتی این آیه نازل شد، حضرت رسول دستش را روی شانه حضرت سلمان گذاشت و فرمود «هذا و قومه» ، یعنی قرآن افتخار می‌کند به امت‌هایی که در مقابل دعوت اسلامی سرسخت نیستند و وقتی حق را می‌شنوند، ایمان می‌آورند . لذا شما انتظار نداشته باشید، اسلوبی را که قرآن بدان با عربها مواجه شد، در مواجهه با سایر امم هم، همان را پی بگیرد .

امروزه نیز مردمان متمدد و فهمیده‌ای که در اروپا و آمریکا و جاهای دیگر هستند، ایمان آوردنشان متوقف بر این‌گونه امور جزئی‌ای که اسلام در برابر عربها مطرح کرد نیست، آنها وقتی حقیقت را آشکارا برایشان بگویند می‌پذیرد، حتی نیاز به استدلال هم ندارد، چون فطرتشان بیدار است . این نکته را برای تکمیل بحث عرض کنم که یکی از دلایل تأخیر ظهور حضرت حجت هم همین است، چون حضرت حجت وقتی می‌آید، حق را آشکار می‌کند و حق را آشکارا می‌گوید، پس باید رشد فکری بشریت به اندازه‌ای بالا رفته باشد که حق را به مجرد دیدن و شنیدن، پذیرا باشد .

همین الان ببینید که اسلام چه‌طور در میان ملتها پیش می‌رود و با کدام منطق و استدلال پیش می‌رود . شما با کدام منطق برای مردم، حقانیت اسلام را اثبات می‌کنید؟ همین‌که اینها می‌شنوند که اسلام یک چیزهایی را می‌گوید که فطرت می‌پذیرد، و انسانیت در پی آنهاست بدان می‌گروند، مثل حضرت سلمان که گمشده‌اش را دنبال کرد تا پیدا کرد . وقتی حضرت سلمان گمشده‌اش را پیدا کرد، دیگر دلیل خاصی لازم نداشت . ما این بحث را در جای خودش در جلد چهارم التمهید مطرح کرده‌ایم، که اعجاز یک وسیله دفاعی است، نه وسیله‌ای تبلیغی: «الاعجاز ضرورة دفاعية وليست ضرورة دعائية» ، یعنی هیچ‌وقت پیامبر معجزه را برای دعوت و تبلیغ و اثرگذاری، مطرح نکرد . اعجاز گاهی به کار می‌آید . همان‌گونه که شمشیر موقعی به‌کار می‌رود که مواعی پیش می‌آید، اعجاز هم موقعی پیش می‌رود که شبهاتی پیش بیاید وگرنه، پیغمبر در آن سه سالی که دعوتش سری بود، نه قرآنی داشت و نه اعجاز دیگری . با این همه، جوانهای قریش و عرب و خیلی از فرهیختگان اثر گذاشت و بعد از سه سال، دعوت را علنی کرد و بعد که عربها در پی شبهه کردن برآمدند، آن وقت، مسئله اعجاز قرآن مطرح شد؛ اعجاز برای اصل تبلیغ نیست، بلکه برای شکستن حصار است که به عنوان شبهات در پیرامون دعوت ایجاد می‌شود .

آیا اهل کتاب یک اصطلاح توفیقی است یا ناظر به یک واقعیت است، به این معنا که اگر از نظر علمی و تاریخی ثابت شد که مثلاً بودائیها هم کتاب داشته‌اند، آیا می‌توان آنها را هم از اهل کتاب شمرد، هرچند اشاره‌ای به نام آنها در قرآن نشده است؟

زرتشتیها و هندوها همه اهل کتابند . به پیغمبر گفته شد، چرا از مجوسها جزیه گرفتی، با اینکه اینها مثل ما مشرک هستند؟ حضرت فرمود، نه، اینها اهل کتاب هستند . فقه ما این

مسئله را مسلم گرفته است که مجوس اهل کتابند. در میان علمای اهل سنت، در این زمینه، اختلاف است، ولی باز در نظر اهل فقهای اهل سنت هم، راجح این است که مجوس اهل کتابند، پس این مسئله اهل کتاب بودن مسئله‌ای است که همیشه مطرح است و اساسا مسئله فراتر از این است و فرقی که بعضی می‌خواهند بین اهل کتاب و غیراهل کتاب بگذارند از اساس، منتفی است. اینکه بعضی می‌گویند اهل کتاب پاکند و غیر اهل کتاب ناپاکند، نظر درستی نیست. اصلا هیچ‌کس به دلیل کفر، نجس نیست، حتی مرتد هم نجس نیست. یک وقتی این حرفها مطرح بود. الان دیگر این مسئله برای همه روشن شده است، لذا اصلا تقسیم به کتابی بودن و کتابی نبودن، فایده‌چندانی ندارد. این امر فقط در جزیه گرفتن مؤثر است و در امر طهارت فرقی نمی‌کند. جزیه هم مسئله‌ای است، از قبیل حکم حکومتی که برای خودش داستان جدایی دارد. ما الان از اهل کتابی که در کشورمان هستند جزیه نمی‌گیریم و اصلا طرح این مسئله در جهان امروز ممکن نیست. این مطلب دو روایت صحیح هم به نقل از امام صادق (ع) دارد که دیه کسانی که پیامبر به آنها ذمه داد، با مسلمانان برابر است، یعنی یهودیها و مسیحیهای که در ذمه اسلام قرار گرفتند، دیه‌شان با مسلمانان برابر است. راوی به امام صادق عرض می‌کند خوب این یهودیها و مسیحیهای زمان ما چه‌طور؟ حضرت فرمودند اینها هم همین حکم را دارند؛ پیامبر به همه یهودیها و مسیحیها ذمه داده است.

جزیه نوعی مالیات است که به ولی امر هر زمانی مربوط می‌شود. یهودیها و مسیحیها از خیلی از مالیاتهایی که مسلمانها وضع می‌کردند، معاف بودند و در مقابل آن، جزیه می‌دادند، اما مثلا در کشور ما اینها همه گونه مالیات می‌دهند، پس دیگر جزیه معنی ندارد؛ تعیین جزیه و مقدار آن بر عهده ولی امر و از قبیل احکام حکومتی است. یعنی وابسته به نظر ولی امر هر زمان و نوعی خراج و مالیات است، چون اینها از همه حقوق یک فرد مسلمان برخوردار هستند، پس باید در مقابل، یک مالیاتی را بپردازند و الان که از همه در کشور ما به طور مساوی، مالیات گرفته می‌شود، پس جا ندارد که ما امروزه از آنها جزیه بگیریم. حکم مساله همین است و اینگونه نیست که صرفا برای رهایی از فشار جهانی، جزیه بگیریم. موضع قرآن نسبت به دیگر کتاب‌های آسمانی چیست؛ تحریف یا تائید؟

ما در التمهید برای تحریف، هفت معنا طرح کرده‌ایم؛ یکی از انواع تحریف، تحریف معنوی است، یعنی تفسیر الکلام علی غیروجهه و لذا در قرآن هم تحریف معنوی صورت گرفته است. «کم من آیه فسروها علی غیروجهها» این همه تفسیر برعکس همه تحریف معنوی است. آنچه را که قرآن نسبت به کتب سلف می‌گوید: تحریف معنوی است، اما تحریف لفظی این است که یک کلمه را از اصل متن بردارند و کلمه دیگری را جایش بگذارند؛ یا حذف یا اضافه یا حتی جابه‌جا کنند: تحریف موضعی، تحریف به زیاده و تحریف به نقص. اینها همه تحریف لفظی است، مثلا در قرآن ابن‌مسعود، کالعنق المنفوش به «کالصوف المنفوش» تبدیل شده است. این را تحریف لفظی می‌گویند.

قرآن در مورد کتب سلف، متعرض اینگونه تحریف نشده است. اصلا همه مفسران تحریف را معنا نگرفته‌اند «و یحرفون الکلم من بعد مواضع»، «و یحرفون الکلم عن مواضع»، تحریف را به زیبایی گفته است که لفظ یک بستری دارد که همان معنا است، چون لفظ وضع علی المعنی مثلا کلمه ماء روی مفهوم جسم سیال، وضع شده است. لفظ ركب علی المعنی؛ معنی مرکوب و لفظ راکب است و تحریف معنوی این است که لفظ سر جایش است، اما معنا و مرکوب را عوض می‌کنند «و یحرفون الکلم عن مواضع» یعنی سخن را از آن جایی که وضع شده است، به کناری می‌زنند، یعنی معنای دیگری برایش می‌کنند. «من بعد مواضع»، یعنی این کلمه وضع شده برای این معنی را برمی‌دارند و به جای آن، یک معنی دیگری می‌گذارند. اینها را همه مفسران مورد تصریح قرار داده‌اند؛ مخصوصا زمخشری.

اما از نگاه بیرونی، تحریفی که در عهدین شده، در ترجمه‌هاست. بنده خیلی سعی کردم که تمام کتبی که در رد کتب سلف نوشته شده است - چه از سنی و چه از شیعه - را ببینم، همه آنها همواره می‌گویند که فلان کلمه را اهل کتاب اینگونه معنی کرده‌اند، در صورتی که معنایش این نیست. این تحریف هنوز هم ادامه دارد، مثلا در نسخه‌ای از کتاب مقدس که در اختیار من است و 200 سال پیش چاپ شده است، تفاوتهایی با کتابی که امسال در همان لندن چاپ کردند، وجود دارد؛ در چاپ قدیم نوشته است که خداوند از عرش پایین آمد و «جعل یتمشی»، یعنی روی ابرها قدم زد. در چاپ جدید «یتمشی» را به «یتجلی» تبدیل کردند، چون دیگر امروزه نمی‌پذیرند که خدا راه می‌رود. این یعنی تحریف معنوی در چاپهای جدید، معنای را برحسب زمان، نو می‌کنند، اما آیا در آن نسخه اصلی که به زبان یونانی بوده است، آیا کسی دست‌برده است؟ تا به حال هیچ‌کس این ادعا را نکرده است، چه برسد به اثبات آن. یکی از علل این که توانستند، در ترجمه تورات و انجیل، دست‌ببرند، ولی در قرآن چنین نشد، این است که کتب سلف انحصاری بود؛ مثلا در مورد کتاب اوستا، در تمام امپراطوری پهناور ایران، فقط 25 موبد و براین اساس، فقط 25 نسخه از اوستا وجود داشت، لذا با یک حمله اسکندر همه آنها از بین رفت. پیغمبر اسلام متوجه این نکته بود و لذا از روز اول که قرآن نازل می‌شد، حتی اگر یک سوره کوچکی نازل می‌شد، همه را تکثیر و پخش می‌کرد. این کار بعد از پیغمبر با کمال جدیت، ادامه یافت، یعنی همانطور که اسلام پیشرفت می‌کرد، نسخ قرآن، در جهان پخش می‌شد، لذا از دسترس تحریف مصون ماند. قرآن از روز اول در انحصار هیچ فرقه‌ای نبود تا بخواهند در آن، تحریف بکنند. سیدمرتضی می‌گوید مثلا این کتاب مغنی اللیب را هیچ‌کس نمی‌تواند، تحریف کند، چون در دسترس همه است.

احبار یهودی هیچ‌گاه تورات را به مردم نشان نمی‌دادند یعنی یک یهودی معمولی از اول تا آخر عمرش نمی‌توانست تورات را ببیند. همانطور که برخی از منبرهای ما ترجمه حدیث را روی منبر می‌خوانند و شرایط به گونه‌ای نیست که اصول کافی را دیت‌بخوانند، یهودیها هم همین‌کار را می‌کردند و آنطور که خودشان دلشان می‌خواست، می‌نوشتند و می‌گفتند. قرآن می‌فرماید: «فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیم ثم یقولون هذا من عندالله»، یعنی وای بر کسانی که کتاب را به دست‌خود می‌نویسند، سپس می‌گویند، این نوشته از خداست. بعد می‌گوید «قل فاتوا بالتوراة فانلوا ان کنتم صادقین»، یعنی چرا خود تورات را نمی‌آورید، بخوانید. این نشان می‌دهد که قرآن روی اصل تورات، حساس است و می‌گوید خود تورات را بیاورید. اگر در آن تورات اصلی که پیش همان احبار خاص بود، به نفع خودشان دست‌برده بودند، آن را می‌آوردند و می‌خواندند، پس کسی نمی‌تواند، ادعا کند که در آن تورات اصلی، یعنی آن الواحی که از جانب خدا بر حضرت موسی نازل شد و ده تا بود و هفت تا آن الان در تورات فعلی هست، کسی دست‌برده است. این گفته دلیل می‌خواهد. قرآن تنها از تحریف معنوی سخن گفته است.

این را هم باید توجه داشته باشیم که حضرت عیسی کتابی به نام انجیل نداشته است. انجیل کلمه‌ای یونانی و به معنای بشارت است، یعنی بشارتهای حضرت عیسی (ع) و تعالیمی که مردم را از حالت یاس بیرون می‌آورد چون یهودیها مردم را مایوس می‌کردند، حضرت مسیح آمد تا به مردم نوید دهد و آنها را نسبت به آینده، خوش‌بین کند و به زندگی آنها نشاطی بدهد. آن تعالیم را شاگردها نوشتند، نه این که حضرت عیسی یک کتابی آورده باشد. در آیه «و اتانی الکتاب»، کتاب به معنای شریعت است. «و یعلمهم الکتاب والحکمة» یعنی شریعت و سخنان حکیمانه به آنها می‌آموخت. کتاب یعنی شریعت و حکمت هم یعنی بینش؛ آن دانش است و این بینش، یعنی پیغمبر دو کار می‌کند؛ تعلیم دانش شریعت و بینش شریعت. این انجیل به قلم شاگردهای اوست. این سخن را که مثلا حضرت مسیح چیزی فرموده است و دیگران آن را عوض کرده‌اند، نه کسی ادعا کرده و نه کسی اثبات کرده است. هر اتفاقی بوده، در ترجمه‌ها صورت گرفته است مثلا پارکلیت را به معنای مسلی گرفته‌اند، حال آن‌که پارکلیت یعنی کثیرالمحمدة که بر احمد منطبق می‌شود. الان شما ببینید قرآن از زبور یعنی همین مزامیر داوود نقل می‌کند، که «ولقد کتبتا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عباده الصالحون». عین این مطلب، بدون کم و کاست در مزامیر هست، لذا من قبول ندارم که کسی اینها را تحریف کرده باشد. بله، حاجی‌نوری گفته است، چون در کتب سلف تحریف شده است، پس در اسلام هم باید تحریف شده باشد ما هم در صغری وهم کبری، با مناقشه کرده‌ایم. این است که شما باید اثبات کنید که در کتب عهدین تحریف لفظی صورت گرفته است. دلایل و شواهد فراوانی هست که تحریفی صورت نگرفته است و اساسا این تورات نوشته دست مردم است و همه‌اش از آسمان نیامده است. این تورات یعنی الواح حضرت موسی که 7 تا آن در این تورات هست. تورات کتاب تاریخ است مثل سیره ابن‌هشام. حتی به وفات حضرت موسی، هم اشاره دارد.

بله، سال به سال همه چیز را ثبت کرده‌اند. این مطالب تاریخی ربطی به تورات ندارد. تورات مثل سیره ابن‌هشام است که می‌گوید، در فلان‌جا این آیه نازل شد. اگر بگوییم، تورات فعلی

تورات اصلی است، مثل آن است که بگوئیم، سیره ابن‌هشام هم همان قرآن است. سیره ابن‌هشام قرآن نیست، اما مشتمل برقرآن است. عهد قدیم هم مشتمل برتورات است. قرآن هم که به تورات اشاره می‌کند، به همان گفته‌های حضرت موسی نظر دارد.

شما خطبه‌های حضرت موسی را در تورات بخوانید و ببینید که چقدر تکان‌دهنده و قوی است. در تاریخ یهودیت و تدوین تورات وقتهای هفتاد ساله وجود دارد که تکیه اینها در این مدت فقط به محفوظاتشان است، پس از این مدت، بنا به محفوظات خودشان، از نو، تورات را تدوین کردند. یک چیزی که بخواهد سینه به سینه نقل شود، در آن، خدشه وارد می‌شود. در اسلام هم که می‌گویند کتاب‌حدیث صد سال عقب افتاد، اگر ظاهر آن را بگیریم، خیلی به اسلام صدمه می‌خورد. چطور می‌تواند، بخاری احادیث پیغمبر را پس از یک قرن متارکه و بنا به نقلهای سینه به سینه به درستی نقل کند لذا برای دست‌یافتن به اصل احادیث دو راه وجود داشته است، یکی اینکه عده‌ای علی‌رغم منع شدید خلیفه اول و دوم احادیث را می‌نوشتند؛ یکی عبدالله بن عمروعاص است و دیگری خود ابوهریره است که احادیث را می‌نوشته است و این نوشته‌ها دست‌به‌دست می‌شده‌اند، و دیگر اینکه به حضرت باقر (ع) و صادق (ع) مراجعه می‌کردند و احادیث پیغمبر را از ایشان می‌شنیدند و لذا احادیثی که به اصول احکام مربوط است، همانی است که در کتب شیعه هم وجود دارد.

بحث دیگر این است که چگونه می‌توان میان مصدق بودن قرآن نسبت به عهدین با مهیمن بودن آن جمع کرد. اگر ما مهیمن بودن را به گونه‌ای تصویر کنیم که لازم‌اش اعمال تغییر و تصرفی در متن مهیمن‌علیه باشد، در آن صورت، آیا مصدق بودن دچار اشکال نمی‌شود؟

این مسئله به نسخ شرایع مربوط می‌شود، باید دید که نسخ شرایع یعنی چه؟ آیا معنی نسخ شرایع این است که شریعت لاحق شریعت قبلی را به طور کلی برمی‌چیند و آن را از نو بنا می‌کند، یا اصلاً نسخ شرایع به این معنا نیست؟ طبق آیین اسلام به ویژه مکتب تشیع، مقصود از نسخ شرایع، این است که این شرایع در امتداد یکدیگرند، یعنی از یک‌جایی شروع شده‌اند و گام‌گام پیش رفته‌اند تا به تکامل رسیده‌اند، البته تمام شرایع الهی بر یک پایه‌هایی استوارند که هرگز تغییر نمی‌پذیرند. آیه «ان الدین عندالله الاسلام» به همین مطلب اشاره دارد، یعنی پایه‌های اسلام پایه‌های تمام شرایع الهی نیز است. دینی را که حضرت آدم و حضرت ابراهیم آورد، همان اسلام بود. موسی (ع) و عیسی (ع) همگی از اسلام دم می‌زدند. پس اینکه برخی می‌پندارند که «ان الدین عندالله الاسلام»، یعنی دین‌های سابق باطل هستند و دینی که فعلاً پذیرفته شده، فقط اسلام است، درست نیست؛ این آیه می‌خواهد بگوید که تمام ادیان الهی در حقیقت، یک دین هستند و آن دین اسلام است که الان به طور خیلی آشکاری تجلی کرده است. این بدان معنا نیست که آن ادیان الهی نادیده گرفته شده‌اند. لذا قرآن راجع به حضرت ابراهیم می‌گوید: «ملة ابراهیم» یا «هو سماکم المسلمین». اسلام همان دینی است که ابراهیم، به عنوان ابوالانبیاء عرضه کرد. پس ما بر این باور هستیم که همه ادیان الهی حق را می‌گویند و از لحاظ اصول و پایه، هیچ تفاوتی با هم ندارند، یعنی در مسئله توحید و معارف به طور کلی، و در مورد رابطه انبیاء با خدا، و رابطه آنها با بشر و اینکه چرا بشر به دین نیاز دارد و این‌که عبادت یکی از ارکان شریعت و طاعت است، هیچ‌گونه تفاوت و تغییری در کار نیست. آیه «ما ننسخ من آیه او ننسها نات بخیر منها او مثلها» [بقره، 136]. اشاره به همین نکته است. در بعضی از شرایع، به خاطر شرایطی خاص بعضی از امور حرام شد، مثل شحوم که بر بنی‌اسرائیل حرام شد - آن هم چون «حرم اسرائیل علی نفسها»، یعنی از اول، حرام نبود و روی حسابهایی، یعقوب آن را بر خودش حرام کرد. - خود حضرت عیسی هم می‌فرماید که من نیامده‌ام تا دین حضرت موسی را ابطال کنم و لذا همین الان کتاب مسیحیها در شرایع و احکامشان، همین تورات است، یعنی به تورات عمل می‌کنند، چون عیسی چیز جدیدی در این زمینه برای آنها نیاورده است، معنای «او ننسها» این است که بعضی از مسایل زمان، کم‌کم از پادها می‌رود، پس دین لاحق می‌آید و آنها را باز احیا می‌کند، لذا ما همه ادیان را یک دین می‌دانیم.

اگر شما همه ادیان را بر حق می‌دانید، پس اصرار به این‌که امروزه باید مسلمان بود، برای چیست؟ کسی که مثلاً یهودی است، تابع شرایع حضرت موسی است و تعالیم حضرت موسی هم که با شریعت پیغمبر اسلام، از نظر اصول و پایه، هیچ فرقی ندارد. پس چرا باید مسلمان شود.

این مطلب درستی است. ما هم در این شکی نداریم حق در همه ادیان هست و به طور نسبی در همه اینها وجود دارد، اما دو مطلب را باید از هم تفکیک کرد: یک وقت این است که ما می‌گوییم، تمام شرایع بر حقدند. این سخن درستی است، اما یک وقت می‌گوییم، پیروان این شرایع آن حق را یافته‌اند که این مطلب دیگری است. عقیده من این است که حتی بت‌پرست، بودایی، زرتشتی، چه برسد به یهودی و مسیحی، همه به نحوی از خدا دم می‌زنند «ولئن سألتم من خلق السموات والارض ليقولن الله» [لقمان، 25]، «و قالوا ما نعبدهم الا ليقربونا الی الله زلفی» [زمر، 3]. تمام بشریت از روز اول، تاکنون، همیشه در پی یک چیز بوده‌اند. همه در پی حقیقت‌بوده‌اند. همه حقیقت‌جو هستند. گمشده آنها حق است، پس یهودی، مسیحی، بودایی، زرتشتی، حتی بت‌پرست‌حق را هدف گرفته، رو به آن حرکت می‌کنند. اگر تکثرگرایی به این باشد سخن درستی است، اما اشکال کار در این‌جاست که آیا همه آنها حق را یافته‌اند و آن چیزی را که دنبال می‌کرده‌اند، پیدا کرده‌اند.

در این‌جا، پیغمبر اسلام می‌آید و آن حق را نشان می‌دهد و می‌گوید من این‌گونه تشبیه می‌کنم که گویا تمام این ملل در یک وادی وسیعی قرار گرفته‌اند و همه به دنبال ساحل نجاتند. منتها، هر کدام از یک راهی می‌روند. همه دنبال آن حق مطلوب‌شان هستند. حقیقت‌یکی بیشتر نیست و همه دنبال آن هستند. پیغمبر اسلام به همه اینها می‌گوید، «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی» [ال عمران، 31]، یعنی شما کجا می‌روید؟ دنبال چه کسی می‌روید؟ اگر دنبال حقیقت هستید، پس دنبال من بیایید. من شما را به آن مقصد می‌رسانم.

اسلام می‌گوید آن حقیقتی را که موسی معرفی کرد، آن حقیقتی را که عیسی معرفی کرد، آن حقیقتی را که ابراهیم، موسی، نوح و همه معرفی کردند، من نشانان می‌دهم و شما را به آن می‌رسانم. این یک سخن منطقی‌ای است. لذا ما ادیان و ملل را به این عنوان که شما دنبال حق نیستید، تخطئه نمی‌کنیم. نه، می‌گوییم دارید، راه را اشتباه می‌روید. راه صحیح در این دین است. از این روست که اسلام مصدق است. از اصول عقاید هر مسلمانی، این است که همه انبیاء و همه شرایع را قبول دارد. ما هیچ پیغمبری را تکذیب نمی‌کنیم، حتی نمی‌خواهیم بگوئیم، بت‌پرست‌حق‌جو نیست. خیر، او راهش را گم کرده است. مصدق بودن، یعنی قرآن همانی را می‌گوید که تورات می‌گفت. یعنی به مسیحی‌ها و یهودی‌ها می‌گوید، «ما کنت‌دعا من الرسل». من در اینجا بدعتی نیاورده‌ام، من همان را می‌گویم که ابراهیم، عیسی و موسی می‌گفتند، اما مهیمن به این معناست که الان رهبر، زعیم و آن کسی که می‌تواند شما را به ساحل نجات برساند، پیامبر اسلام است، پس در عین حال که ما مصدقیم، مهیمن هم هستیم. یعنی الان به یقین، یهودی مؤمن به موسی و مسیحی مؤمن به عیسی در پی حقیقت هستند و می‌خواهند ببینند موسی یا عیسی چه گفته است. کتاب مهیمن می‌گوید گفته‌های آنها را من بازگو می‌کنم؛ «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی». این آیه شعار اسلام است. ما کسی را تخطئه نمی‌کنیم. همه را تصدیق می‌کنیم و کسی را بر باطل نمی‌دانیم. اصلاً بحث‌حق و باطل مطرح نیست. همه حقدند، اما مهم یافتن حق است. لذا هم مصدق بودن صحیح است و هم مهیمن بودن. اینها با هم دیگر در ارتباط هستند و هیچ‌گونه تقابل و تضاد میان آنها نیست.

بحث این نیست که متدینان چه مقدار به حق، دست‌یافته‌اند. سخن در این است که در کتابهای مقدس آنها و در دعاوی دینی آنها حرفهای حقی یافت می‌شود، یعنی حق تنها در دین ما جلوه و ظهور پیدا نکرده و در ادیان دیگر هم جلوه و ظهور پیدا کرده است. آیا می‌توان به این مطلب، ملتزم شد؟

بله، ما هم حرفمان همین است. همین الان همین توراتی که در اختیار ماست، حاوی بسیاری از خطبه‌های حضرت موسی است. یا همین آیین زرتشت می‌گوید: اندیشه پاک، گفتار پاک و کردار پاک؛ این همان اصول اسلام است. اسلام دین پاکی است. کسی منکر این آموزه‌ها نیست. ما به زرتشتی می‌گوییم تو که در پی این اصول هستی، بدان‌که این نوشته‌ها و چیزهایی که شما دارید شما را به آن هدفان نمی‌رساند. اسلام به شما می‌گوید که اندیشه پاک چیست. مرز پاکی را پیامبر اسلام به شما نشان می‌دهد. پس این‌که در همه ادیان مقدار زیادی از حق و حقیقت هست، سخن تازه‌ای نیست، اما بحث در این است که آیا این مقدار قیقت‌برای ما کافی است؟ یعنی اگر یک یهودی فقط به آنچه در تورات کنونی وجود دارد، عمل کند، آیا رستگار شده است و می‌تواند به ساحل نجات برسد؟ پیغمبر اسلام می‌گوید نه. من می‌آیم و برای شما شارح گفته‌های موسی می‌شوم. ما در مقابل ادیان جبهه نمی‌گیریم. ما خودمان را مفسر، مبین و دلسوز دیگر ادیان می‌دانیم. شاهدان هم این است که همین مطالبی که مثلاً در تورات آمده است، عیناً در قرآن هم مطرح است.